

بہترین مسووم



۵۳ - اسماعیل خوبی

ای جوان با آزم که دلیرانه بادشمنان کشور  
جنگیدی و مردانه بامرک رو برو شدی، ایرانیان  
ترا فراموش نخواهند کرد و نام تو همیشه ارایه  
تاریخ ایران خواهد بود .

## گرفتاریهای دولت

بخش دوم تاریخ را با پیش آمدهای کرمانشاهان و داستان کشته شدن یار محمد خان (در سیزدهم مهرماه ۱۲۹۱) پایان رسانیدیم و اینک دوباره رشته پیش آمدها را بندست میگیریم:

در این هنگام نایب السلطنه ناصر الملک به اروپا رفته و چون گفته میشد باز نخواهد گشت کسانی از عین الدوله و مستوفی الممالک و دیگران جای او را آرزو میکردند و از هر یکی دسته‌ای هواداری می نمودند، در جاییکه ناصر الملک کناره نجسته بود و بایران خواستی بر گشت. در این هنگام سازانوف وزیر خارجه روس بانگلستان رفته و ادوارد کری وزیر خارجه انگلیس را دیده و چنانکه رویترازی پیش آگاهی میداد دیگر شده از گفتگوهای دو وزیر درباره ایران خواستی بود و ما نمیدانیم رفتن ناصر الملک برای نزدیک شدن بآن گفتگوها بوده و یا خود انگیزه‌ای جز گردش و آسایش نداشته. ناصر الملک چنین می گفته که کوششهایی بکار می برد، ولی ما نمیدانیم چه بوده کوشش های او و هر چه هست نتیجه ای از این سفر او که بس بدرازی انجامید سراغ نمیداریم.

چنانکه گفته ایم بسته ماندن مجلس رنجش مردم را فروتر می گردانید و ما دیدیم که یار محمد خان بهمین عنوان از دولت رو گردانید و مجاهدان نیز از ارمنی و مسلمان بارها بر سر آن با دولت بگفتگو برخاستند. ناصر الملک هنگام رفتن از تهران سفارشهایی در این باره کرده و سپس نیز از اروپا پیامی بکابینه فرستاد. این بود روزها سخن از باز شدن مجلس می رفت و چنین نموده میشد که بزودی باز خواهد

گردید. ولی چون روسیان خرسندی نمیدادند و بسیاری از وزیران نیز آنرا نمیخواستند در نهان از آن جلو گیری میشد و خواهیم دید که تا کی آنرا جلو گرفتند. روز بروز کارها سخت تر گردیده بر گرفتارهای دولت می افزود. روسیان گفتگو از راه آهن جلفا و تبریز بمیان آورده و با نبودن مجلس امتیاز آنرا میخواستند و نماینده ای از پترسبورگ برای این گفتگو به تهران آمده بود. کابینه حاجی نجفقلی خان در کار خود درمانده و سخن از افتادن آن میرفت. نیز بختیاربان که از چندی پیش چیره گردیده و پس از پیش آمد التماوم بر چیرگیشان افزوده و گذشته از آنکه در تهران بیشتر کارها را بدست گرفته بودند حکمرانی بیشتر از شهرهای جنوبی ایران را هم ایشان در دست میداشتند در این زمان مردم از ایشان سخت رنجیده و کله و بد کوبی بی اندازه میکردند و افتادن ایشان را میخواستند.

در این میان روس و انگلیس سعدالدوله را بایران آوردند. این مرد را گفته ایم در آغاز مشروطه یکی از نمایندگان بنام مجلس و در کشاکشهایی که با محمدعلی - میرزا میرفت از پیشروان آزادی خواهی و از سران توده بشمار می رفت و در تبریز و دیگر جاها او را بسی ارجمند می شماردند و در تهران «ابوالمله» اش مینامیدند. لیکن چند ماهی نگذشت که او از آزادیخواهان بریده بمحمد علی میرزا پیوست و یکی از بدخواهان پافشار مجلس گردید که در پیش آمد میدان تویخانه و آشوب قاطرچیان بیش از همه دست او در کار بود. سپس چون محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و با تبریز و کیلان و اسپهان جنگ و کشاکش پیش آمد سعدالدوله همچنان با محمد علی میرزا بود و در آخرها به پشتیبانی دوسفارتخانه بسروزی رسید و در این زمان بود که بار دیگر بمشروطه گراییده محمدعلیمیرزا را بپذیرفتن درخواستهای شورشیان و دادن مشروطه برانگیخت، و همانا درسایه این رفتارش بود که چون محمدعلیمیرزا بر افتاد آزادیخواهان کزندی بوی نرسانیده بیرون کردتش از ایران بس کردند. از آن زمان سعدالدوله در اروپای زیست تا اینکه بمقام بدرخواست دوسفارتخانه دولت برگزید که بایران باز آید، و در این میان دانسته شد او را برای کاری بایران می آورند و چنان می خواهند که سر وزیر گردد و رشته کارها را بدست گیرد و مسیو سازانف و سر -

ادوارد کری هنگامی که در لندن فراهم بوده اند درباره سروزیری او گفتگو کرده اند و چنان نهاده شد که شرطهایی بسعدالدوله پیشنهاد شود و ما در کتاب آبی می بینیم که وزیر خارجه انگلیس بسفیر خودشان در پترسبورغ تلگراف کرده میگوید هنگامی که سازانوف در لندن بوده باوی درباره سعدالدوله گفتگو کرده . می گوید :

« به اندیشه من باید شرط های سروزیری او این باشد که نخست سعدالدوله بگردن گیرد که جلو پیشرفت کارهای دارائی ایران را نگیرد (راهنماییهای دودولت را درباره کارهای دارائی (مالی بپذیرد) . دوم باو زبان داده شود که در آن حال دو دولت و نمایندگان آنها در ایران از او و از همه حکمرانانی که خواهد برگماشت همراهی دریغ نخواهند داشت .»

با این شرطها و برای چنان کاری بوده که او را بایران می آورده اند و باین آهنگ و آرزو بود که او همینکه پا بخاک ایران نهاد بدلجویی از آزادیخواهان می کوشید و دلسوزها بکشور و مردم از خود مینمود و یک نتیجه که از آن رفتار او پدید آمد آزادی آفاسید جلیل اردبیلی و سلیمان میرزا و دیگران بود که گفته ایم در اردیبهشت ماه شهربائی تهران آنها را گرفته و در دودسته برای فرستادن به یزد روانه قم گردانیده و چون راه یزد در نتیجه آشوب نایب حسین کاشانی بسته ورشته آمد و رفت گسسته بود آنان این چند ماه را در قم می نشستند . سعدالدوله چون بخاک ایران رسید در کیلان در شهر اتزلی ورشت گرفتارهایی می راند و یکی هم چنین گفت : « برای چه آزادیخواهانرا گرفته اند و در بند نگه میدارند؟! ..» این گفته او چون بتهران رسید آن نتیجه را داد که کابینه بختیاری اردبیلی و بارانش را از قم بتهران آورد و در اینجا پس از آنکه چند شبی نگهداشت آزادشان گردانید .

باری سعدالدوله در نیمه های آبانماه (آخر های ذیقعد ۱۳۳۰) بتهران درآمد و برای خواستیکه میداشت بکوشش برخاست و او نه تنها سروزیری ، نایب السلطنگی را هم برای خود میخواست و چنانکه خواهیم دید این یک گرفتاری دیگری برای ایران شد و پیش آمدهای ناپسندی پیش آمد .

یکی از گرفتارهای دولت بی پولی او بود و با آنکه بادو دولت پیمان نامه بسیار

نایبند اسفند ماه ۱۲۹۰ را درباره وام گرفتن بسته و بامید کشادگی دست بآن زور کویبهای بیرون از اندازه کردن گزارده بود باز از تنگی دست و بی پولی بی اندازه در فشار میبود. رشته دارایی بدست بلژیکیان افتاده و آنان جز از دو سفارخانه سخن نمی شنیدند و کمترین دلسوزی بایران که نان آنرا میخورند از خود نشان نمیدادند، و کار بجایی رسید که بختیاریان بمورنارد خزانه دار سخت گیریها کردند و در خانه حاجی نجفقلیخان بد رفتاریها با وی نموده از پرده دری باز نایستادند. ولی از اینها چه سودی توانستی بود؟! .

چنانکه دنده ایم مجلس دوم یکی از اندیشه هاییکه داشت پدید آوردن دسته های نیرومند ژاندارم و ایمن گردانیدن راهها بود، و برای این کار سر کرد گانی از سوید بایران خواست، و آنان هنگامی رسیدند که داستان باز گشت محمد علی میرزا در میان و مجلس و دولت گرفتار آن میبودند و پس از آن داستان التیماتوم پیش آمد و بیکیبار رشته از هم کسینخته گردید، و آنکار چنانکه می بایست انجام نگرفت. راست است ژنرال یالمارسن و دیگر سر کردگان سویدی همچنان در ایران می بودند و بکارهایی نیز می کوشیدند ولی با سختی هایی که در میان بود نتیجه چندانکه می بایست بدست نمی آمد و این هنگام یکی از گرفتاریهای دولت نا ایمنی راهها و فراوانی دزدان و راهزنان بود و چنانکه گفتیم در نتیجه آشوب نایب حسین کاشانی و پسرانش راه یزد بسته و آمد و رفت بریده شده بود و چون این نایب حسین یکی از سران بنام دزدان می باشد و سپس نیز از آن نام خواهیم برد در اینجا داستانش را می آوریم:

این راهزن از آغاز جوانی همدست برادر خود هاشم نام بدزدی و راهزنی پرداخته و چون هاشم گرفتار شده و از میان رفته او نیز گریخته و گمنام میزیسته و سپس هم بمیان قراقرانها در آمده و راهداری میکرده تا در آغاز مشروطه دوباره براهزنی می یزدازد و بیاوری پسران خود و برخی همدستان دیگری بکار برمیخیزد و چون در همان هنگام محمد علی میرزا برای بدنام گردانیدن مشروطه و مجلس در همه جا دزدان و یغما کرانرا بر میانگیخت نایب حسین نیز فرصت یافته در اندک زمانی تفنگ و اسب و

دیگر افزارهای فراوان بدست می‌آورد و دوست سواره می‌راید و بیابانه پیرامونهای کاشان وزد و طبس و نایین و جندق و بیابانک و آنسامانها را تا نزدیکی های قم و عراق میدان تاخت و تاز میگیرد و دستگاه بزرگی در می‌چیند و از پیش آمد جنگ در میان محمد علیمیرزا و توده آزادی خواهان که سیزده ماه بیشتر در کار بود میدان یافته روز بروز به نیرو می‌افزاید و بر مردم آن پیرامونها چیره گردیده یکسره فرمانروایی می‌کند. پس از برافتادن محمد علیمیرزا و بکار آمدن دولت نوین مردم بارها بداد خواهی برخاستند و هر بار دولت دسته‌ای از بختیارانرا بر سر آنان فرستاد ولی در هیچ یکی کاری پیش نرفت و نایب حسین بجنگ نایستاده خود را بجای دوری کشید و همینکه سپاه باز گردید اونیز بجای خویش باز گشت و بستم و چیرگی بیشتر گردانید و کسانی را که بدخواه خود می‌شناخت کشت. چنین می‌گویند که کسانی از سران بختیاری هوادار او بوده و افتادن او را نمی‌خواستند و از اینرو در لشکر کشی هادلسوزی نشان نمیداده اند و هر بار پول هنگفتی از دولت گرفته و کسانی را بکشتن داده و بیهوده آمده و می‌رفته‌اند و این بود که با چیرگی دولت نوین آزادی ریشه دزدان کننده نگردید. در همان هنگام ها یکی از کسانی که با دست نایب حسین کشته گردید حامد الملک مجاهد بنام تهران بود که چون بادسته‌ای برای گرفتن آنان رفته بود نایب حسین ناگاه گیرش گردانید و بکشت و بهمراهان اونیز دریغ نکفت.

پس از پیش آمد باز گشت محمد علی و داستان التماوم نایب حسین یکبار آسوده گردیده و بیابانه بھرکاری برخاست و در کاشان خانه و دستگاه پدید آورد و پول و دارایی فراوان اندوخت و برای خود و پسرانش لقب هایی از سردار اسلام و سردار جنگ و شجاع لشکر و سیف لشکر و منصور لشکر گذاشت و همچنین به پیرامونیان خود لقبهایی داد. يك کلمه باید گفت: دستگاه فرمانروایی درجید.

پس از بسته شدن مجلس دولت دوباره بر سر آنان لشکر فرستاد و يك کارشکفت دیگری برخاست و آن اینکه برای دلجویی فرمان حکمرانی کاشان و راهداری آن سامانها را به نایب حسین و پسرانش فرستاد و نطنز را هم بر آنها افزود و لقب های سردار و سالار بایشان داد و این رفتار بسیار ناپجانه تنها از ییداد گری و کردن کشی آنان

نکاست بریبا کی شان افزود و این بار آشکاره بنام حکمرانی هر ستمیکه توانستند دروغ نمودند و کاشان و آن پیرامونها را گسه چاپیده بودند نعلنژ را هم بحال آنها انداختند، چون دل آسوده گردیده بودند در کاشان سراهای باشکوه بر پا کردند و این بار تنها به پول و افزار و کاچال بس نکرده دست بزمین و آسیا و دنه های مردم نیز انداختند.

در این گرفتاری از یکسو نیز سالارالدوله همچنان دیوانگیها مینمود، زیرا چنانکه گفته ایم در جنگ کرمانشاه او همراه یار محمد خان می بود و همینکه آگاهی از مرگ او یافت گریخته جان بدر برد و پس از چند روزی او را میانه همدان و قزوین دیدند و سپس ناگهان در نزدیکی تهران نمودار شد و این آگاهی آشوبی بتهران انداخت زیرا بسیاری گفتند دعو کرانها که با دولت دشمنند او را بیایخت خوانده اند و خود نیز با وی همدستی خواهند نمود و گرنه چگونه شود که يك گریخته ای با پای خود تا نزدیکی پایتخت آید؟ از اینرو ترس در مردم پدید آمد. ولی این سخن ها پاك دروغ بود و دمو کرانها هیچ آگاهی از سالارالدوله و کارهای او نداشتند. بهر حال از شهر یکدسته قزاقی برسر او فرستادند و اینان او را نیافتند و دوسه روز دیگر آگاهی رسید که از راه شهر ستانک روانه نور و کجور گردیده و بمازندران پناهنده شده و باز آگاهیها رسید که در فیروز کوه و سمنان و دامغان او را دیده اند. پس از دیری باز آگاهیها از خواجه نفس و استرآباد آمد، و در این هنگام بود که روسیان بدستاورز میانجیگری بدولت پیشنهاد کردند که از گناه او چشم پوشیده و ماهانه ای برایش بگردن گرفته و او را به بیرون رفتن از ایران خرسند گردانند، و دولت ناگزیر شده آن پیشنهاد را پذیرفت و از کونسول روس در استرآباد خواهش کرد که با سالارالدوله گفتگو کند و این شکفت که او این پیشنهاد را نپذیرفت و باز بتکان آمد و پس از چند روزی باز آگاهی از او از اردین و سبزوار رسید.

دیوانه گریز پانه آن میکرد که در جایی بجنگ ایستد و مردانه کار را یکسره کند و نه اینکه از ایران بیرون رفته خود را و دیگران را آسوده گرداند. بدینسان آواره میگردید و هر چند روز از جای دیگری سردر میآورد و در این سرگردانیها از



کشتن و تاختن نیز خودداری نمی نمود و شومی کم نمیکرد.

این بود فهرستی از گرفتاریهای دولت. در این میان يك پيش آمد يك بيرون رفتن سپاه عثمانی از آبادیهای مرزی ایران بود. چنانکه گفته ایم از سال نخست مشروطه کشاكش مرزی میانه ایران با آندولت بمیان آمده و عثمانیان سپاه آورده و بخشی از خاک ایرانرا بدست گرفته بودند و در میانه برخی خونریزیها نیز رو داده بود و از آنهنگام کشاكش در میانه پایدار بوده و از گفتگوها و فرستادن کمیسیون مرزی نتیجه بدست نیامده بود. در این زمان عثمانیان گرفتاریهایی پیدا کردند، زیرا در طرابلس با ایتالیا جنگ میکردند و سپس نیز با دولتهای کوچک بالکان که دیگران بپا انگيخته بودند جنگ آغازید و این بود با ایران از درخوشروبی آمدند و بانتهشی کشاكش را بپایان رسانیده و سپاهیان خود را باز گردانیدند. این آگاهی در تهران و آذربایجان مایه شادی گردید. ما چون از چگونگی پیش آمد بیش از این آگاهی نمیداریم و خود با تاریخ مشروطه چندان پیوستگی نداشته باین کوتاهی یاد کرده از آن در می گذریم.

## پیش آمد های آذربایجان

اما آذربایجان چنانکه گفته ایم محدود لیخان سپهدار از تهران برای فرمانفرمایی فرستاده شد و او پس از درنگهایی که خواه و ناخواه در راه کرد در آخر های مرداد ماه به ریز رسید و چون روسیان عالی قاپو را برای او تهی نکردند محمد و لیخان ناچار در باغمیشه در خانه های کلانتر نشست. صمد خان همچنان در باغ امیر می نشست و روسیان نه تنها برقتن او بققاز یا بمراغه که گفتگو شده بود خرسندی نداده و در تبریز نگاهش داشتند از محمد و لیخان خواستند که او را به پیشکاری آذربایجان برگیرند و رشته کارها را همچنان در دست او گزارد و سپهدار ناچار شده پذیرفت. نیز خواستند حکمرانانی که صمد خان بشهر های آذربایجان فرستاده و کسان دیگری که بکار گمارده بود در کار خود باز مانند سپهدار ناگزیر شده این را هم پذیرفت. نیز خواستند نقیخان رشیدالملک را رییس لشکرهای آذربایجان گرداند و این را هم پذیرفت. باید این نقیخان را نیک شناخت، همانست که در عالی قاپو در بند بود و روسیان او را کشیدند و بردند. میتوان گفت که در بیشتر کارها آموزگار صمدخان او بوده. این زمان در آذربایجان پس از میلر و ودنسکی رشته کارها در دست صمد خان و این نقیخان بود. یکی هم اقبال السلطنه ماکویی که خود با روسیان پیوستگی هایی می داشت.

بدینسان روسیان هر چه میخواستند سپهدار می پذیرفت. با اینهمه ارج یک فرمانروا باو نمیکزاردند و میلر و ودنسکی بهر کاری دست می بازیدند و سختگیری بر سپهدار را تا آنجا رسانیدند که ترجمان کونسولخانه را بیباغمیشه بنزد او فرستادند و

پیام دادند که کسانی که نزد شما می آیند چون سپاهیان روسی بآنان بدگمانند باید آمد و رفت نکنند.

روزنامه فکر که کفتم يك ارمنی بنام الکساندر دیر و ارتانیاس آترا بسر پا کرده بود صمدخان ماهانه هفتاد تومان باو یاری میکرد و این زمان الکساندر خود را کنار کشیده و يك میرزا حسن نامی آترا مینوشت، و شنیدنیست که روزنامه ای بآن آلودگی، روزنامه ای که ستایشگر صمدخان خونخوار و هوادار چیر کی بیگانگان بر ایران می بود، گفتار درباره «قنون مملکت داری» می نوشت، و این نمونه ایست که در این توده چگونه سخن مفت گردیده و ناکسان و نادانانی آلودگیها و نادانیهای خود را بروی نیاورده با نیکان و دانشمندان بهمسری برمیخیزند و سخنانی را که از آنان فرا گرفته اند طوطی وار باز میگویند.

بدینسان روزها میگذشت و چنانکه گفته ایم پس از در آمدن محمد ولیخان صمد خان دست از آدمکشیدها کشیده و باری از این باره آسودگی و خشنودی در میان می بود. اگر داستان حاجی حسینخان مارالانی و کریمخان رشیدالدوله را کنار بگذاریم باید از این باره از سپهدار خرسندی نمایم.

سپهدار با آنکه از فر فرمایمی جز نام آترا نمیداشت از همان نام نیز سودهایی برمیخاست و گاهی نیز بکار مردم میخورد. یکی از پیش آمد های این زمان بیرون آمدن کر بلاپی حسین آقا فتنگیچی و همراهان او از شهبندریست. چنانکه گفته ایم پس از چیر کی روسیان یکدسته آزادیخواهان بشهبندری عثمانی پناهندند و شهبندری بنگهداری آنان پرداخت، روسیان از آن خشمناک شده و صمد خانرا بر آن واداشتند که تفنگچیان در نزدیکی های شهبندری بگمارد که اگر کسی از پناهندگان بیرون آمد فرصت نداده بگیرند. صمد خان این کار را کرد و عثمانیان از آن رنجیده بگله برخاستند و میانه استانبول و پترسبورغ و تهران تلگرافهایی آمد و رفت کرد. روسیان بشیوه خود دروغی ساخته گفتند مجاهدان که در شهبندر خانه اند با تفنگ بیرون آمده در کوچه ها میگردند و بر آنند که در شهر آشوبی برپا کنند و برای جلو گیری از آست که صمد خان در آن نزدیکیها نگاهبان میگمارد. این گفتگوها پیش میرفت و

در این میان برخی از پناهندگان برای خود راه پیدا کرده بیرون رفتند و همانند جز آقای فشنگچی با برادرش ، ورفاییل نامی از ارمنیان با برادرش ، و بارون استپانیان . از اینان فشنگچی رامیدانیم که با روسیان جنگ کرده و از آنان کشته و پاك كناهكار بنام می بود . استپانیان نیز از آغاز جنبش مشروطه به آزادخواهان پیوسته و چون كازش پیکره برداری بود در چند سال روزگار جنگ و شورش تبریز پیاپی از دسته های مجاهدان و سردستانان آنان و از نماینده ها و ازسنگرها و از خانه ها و بازارهای تاراج دیده و ویران شده و از جنگها و كشتارها پیکره ها برداشته و آنها را چاپ کرده و بدستها داده و بدینسان پاك یکی گرانبهای را برای تاریخ مشروطه انجام داده بود، و خود دلبستگی بسیار با آزادی میداشت . اما رفائیل را نمیشناسیم .

سپهدار از روزیکه به تبریز رسید آقای شریف الدوله (\*) کار گزار که همراه او آمده بود درباره این پناهندگان با صمدخان و سپهدار و شهبندر گفتگو میداشت و در نتیجه چنین نهاده شد که سپهدار بنام فرمانفرمایی آذربایجان زینهار نامه بنام آن پنج تن بنویسد و آنان از شهبندری بیرون آمده از راه ساوجبلاغ و کردستان بخاک عثمانی روند . در میان این گفتگوها استپانیان گریخته خود بیرون رفت (\*\*\*) برای بازمانده زینهارنامه نوشتند و آنان از شهبندری بیرون آمده تا ساوجبلاغ و بوکان رفتند . ولی از آنجا راه را بر گردانیده آهنگ زنجان کردند که روانه تهران شوند ، از اینسوی کونسول روس از بیرون آمدن آنان آگاهی یافته و ناخرسندی نمود ، و این بود صمد خان بزنجان که برادرش سردار مؤید حکمران آنجا بود تلگراف فرستاده دستور داد که آنها را چون رسیدند بند کرده نگذارد بجای دیگر روند . سردار مؤید آن دستور را بکار بسته آقای فشنگچی و همراهانش را که رسیده بودند نكهداشت و چگونگی را بتبریز آگاهی داد . از آسوی در تبریز شهبندری و کار گزارى نیز آگاه شدند و آنان بر سپهدار و صمد خان سخت گیری کردند و نتیجه گفتگوها این شد که صمد خان از

(\*) آقای علی محمد بنی آدم که اکنون در تهران كوشه كیرد .

(\*\*) بیشتری از پیکره ها که ما در این تاریخ می آوریم یادگار آمد است . و چنانکه داسته ایم او را پس از دیری در خاک عثمانی كشته اند .

آوردن آنان به تبریز چشم پوشیده و دوباره دستور به برادرش فرستاد که رهانشان گرداند و بدینسان آنان رها شده روانه تهران گردیدند.

این در ماه آذر بود. در بیست و هشتم این ماه روسیان جشن نامگذاری امپراتور را گرفتند. بدینسان که پیش از نیمروز در سربازخانه با بودن همه سران اداره نمایش جنگی دادند و شب را نیز در باغ شمال جشن و میهمانی برپا کردند که سران ادارهها را هم خواندند، با آنکه این هنگام محرم ۱۳۳۱ فرا رسیده و همانروز تاسوعا بشمار می رفت و تبریزیان بشیوه همه ساله بکارها و نمایش های سوگوارانه پرداخته بودند.

در دیماه بار دیگر تکان ننگینی در تبریز نمودار گردید. تکانی که آنرا نیرنگسازی روسیان، و خود خواهیهای سپهدار و سعدالدوله، و پوچ مغزی ملایان تبریز پدید آورد، تکانی که سرچشمه آن پترسبورغ و تهران میبود و آلودگی و بدنامیش بهره تبریز گردید. چگونگی آنست که چون سعدالدوله در تهران به برانداختن کابینه بختیاری می کوشید که خود کابینه دیگری پدید آورد و بلکه با آرزوی بالاتری برخاسته و جایگاه ناصرالملک را برای خود میخواست، و در این باره ها در تهران روسیان باوی همراز میبودند، زیرا بختیاریان و ناصرالملک راهواخواه انگلیس شناخته و آنان نیز افتادن اینها را میخواستند و برای همین کار بود که سعدالدوله را بتهران آورده بودند. از اینسوی سپهدار نیز از ناصرالملک رنجیده و از بختیاریان دل پرده میداشت و خود همدرد سعدالدوله بود و از اینرو با سعدالدوله نامه بهم نوشته و سخن یکی کرده بودند و سپهدار آن دژ رفتارها و ناپاسداریها که در آنچند ماه از روسیان دیده بود همه را فراموش کرده همیخواست با همدستی آنان کینه از بختیاریان و ناصرالملک جوید، در نتیجه اینها بود که در نیمه های دیماه در تبریز حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و دیگر ملایان پیش افتادند و بازارها را بندانیدند و مردم را بمسجد و تلگرافخانه کشانیدند و بعنوان اینکه ناصرالملک و کابینه حاجی نجفقلیخان را نمیخواهیم بتهران و لندن و پترسبورغ به تلگراف فرستادن پرداختند و چون سپهدار و سعدخان و روسیان همگی با آنان همراز میبودند دل آسوده هیاهو و غوغا راهرچه

بزرگتر گردانیدند و بر تلگرافخانه کسانی گمارده و از فرستاده شدن تلگراف های رمزی جلو گرفتند و اداره ها را ناگزیر از بسته شدن کردند، و چون شریف الدوله ایستادگی از خود نموده و کارگزاری را بیست از وی رنجیده و آهنگ سختگیری و آزار کردند و چون نامه ای که بوی نوشته اند بسطه اش در دست ماست برای نمونه در اینجا آنرا می آوریم:

« کار گذاری مهم خارجه کل مملکت آذربایجان - در این چند روز که عموم طبقات اهالی این شهر و رؤسای دواپردر تلگرافخانه اجتماع داشته و دارند و دواپردرسی نیز به تعطیل قائل شده ولی جنابعالی بملاوه اینکه کار گذاری را تعطیل ننموده هیچگونه مساعدت و همراهی هم با هیئت جامعه اهالی مقاصد آذربایجانی نفرمودید. چون از امروز که ۲۷ محرم است آذربایجانها هیئت حاضره دولت را بر کزیت و رسیت نشناخته و در امور مملکتی مداخله نخواهند داد لهذا اخطار میشود که جنابعالی هم از امروز نباید دخالت در امور کارگزاری مهم خارجه داشته باشید. عموم حاضرین تلگرافخانه . مهر حاجی میرزا حسن مجتهد و مهر امام جمعه و مهر های دیگران .»

از باریک بینی در این نوشته و پاره جمله های آن پیداست که خواست روسیان تنها بر انداختن کابینه بختیاری و سر وزیر کردن سعدالدوله نبوده و اندیشه های بسیار شوم دیگری را دنبال نموده و چنین میخواستند که با دست خود مردم آذربایجان آنرا پیش برند، و شما پوچ مغزی ملایانرا بینید که خواست آنانرا نمی فهمیدند و یا اگر می فهمیدند پست نهادانه همراهی با آن نشان میدادند. کسانی که خود را اوجانشین امام، و سر رشته دار کارهای جهان دانسته و بمشروطه و مجلس شوری کردن تنهاده بودند بدینسان پوچ مغزانه افزار دست بیگانگان میشدند، اینست نتیجه شوم خودخواهی. این نامه را نزد سپهدار بدست کار گزار دادند و سپهدار بیکبار خود را بر کنار گرفت. کارگزاری بسته شد و کار گزار تلگراف بوزارت خارجه فرستاده کناره جویی خواست ولی از تهران خواهش او را نپذیرفتند و علاء السلطنه وزیر خارجه که همانروزها گفتگو از سر وزیری او میرفت چگونگی را با سفارت روس گفتگو کرد و از سفارت تلگراف بکونسول تبریز کرده و دستور دادند که به پشتیبانی و نگهداری کارگزاری

کوشد. این بود کونسول نامه بکار گزاری نوشت و چنین آگاهی داد که اگر کسانی بکزند و آزار بر خیزند و کار بسختی زسد جنرال کونسول سپاهیانی فرستاده بجلو گیری خواهد کوشید و بعنوان آنکه کار های بستگان روس در زمین نماند خواهش باز-



۵۴ - صد خان

کردن اداره را کرد و این بود کار گزاری پس از آنکه سه روز بسته بود باز شده بکار پرداخت. ولی فردای آنروز از کونسول نامه دیگری رسید که در آن بکار گزار چنین

می گفت: باید نگهداری شما را سپاهیان ایران و فرمانفرمای آذربایجان بکنند. سپاهیان روس هنگامی توانند شما را نگهدارند که بهنرال کنسولگری آمدن پناهنده شوید. بدینسان از نوید پشتیبانی و نگهداری پیشین شانه‌های می کرد. همینکه داستان این نامه پراکنده شد و آشوبیان آنرا دانستند در زمان دسته‌ای را بر سر کار گزاری فرستادند که با نجاریخته هایپوی آغاز کردند و کار گزار را ناگزیر کردند که باز اداره را بسته دست از کار بکشد و خود نیز از تبریز بیرون رود و سخت گیری و بدنه‌ای بی اندازه کردند. کار گزاری دوباره از کار افتاد و آقای شریف الدوله دو روزه مهلت گرفت که از تبریز بیرون رود. در همه این کارها دست روسیان در میان بود و بودن شریف الدوله را که کردن به نیرنگهای آنان نمیگذاشت در آذربایجان دوست نمی داشتند و بدینسان بیرون کردن او را میخواستند. در این جست و خیزها از کسانی که پا در میان میداشت و مردم بیسر و پا را بر سر کار گزاری می آورد فخر المعالی پسر صدر المعالی بود که چون پدرش در مسجد و تلگرافخانه از سر جنابان می بود پسرش نیز در بیرون باین کارها برمیخواست و این همانست که سپس با گلوله آزادیخواهان کشته گردید چنانکه ما آنرا خواهیم آورد.

در این هنگام در تهران کابینه کهن در افتادن و کابینه نوین در پدید آمدن بود. از تلاشهای سعدالدوله نتیجه برای او نشد و علاءالسلطنه سر وزیر شده و خود او بدسپهدار چنین تلگراف کرد:

«کابینه جدید از آقایان معظم شاهزاده عین الدوله وزیر داخله؛ آقای مستوفی الممالک وزیر جنگ، آقای وثوق الدوله وزیر خارجه، آقای قوام السلطنه وزیر مالیه، آقای مشیرالدوله وزیر علوم، آقای مؤتمن الملک وزیر تجارت، آقای ممتازالدوله وزیر عدلیه، آقای مستشار الدوله وزیر پست و تلگراف، ریاست وزراء با این بنده بدون پرت فوی تشکیل ...»

آشوب تبریز و آن هیاهوی ملایان و کهنه پرستان بیش از این نتیجه نداد که کسی از بختیاریان در این کابینه نباشد. در تهران بهیاهوی اینان ارج بیشتر گرفته می پنداشتند راستی را ابوه مردم با ملایان هم آوازند و می ترسیدند که چنانکه در



تلگرافها بیم داده میشد ترانه جداسری آذربایجان آغاز و یا کار بخواستن محمد -  
 علمیرزا کشد و اینست بسیار بیمناک می ایستادند ، و از ترس آنجا بود که بختیاریان  
 یکبار پا از میان کشیدند . ولی راستی اینست که در آن هیاو جز دسته ملایان و  
 کهنه پرستان پا در میان نمیداشتند و دیگران اگر هم بازارها را بسته و در مسجد و  
 تلگرافخانه گرد می آمدند از روی ناچاری می بود ، و ملایان و کهنه پرستان نیز کسانی  
 نبودند که بر سر یک چیزی ایستادگی توانند و با یکدیگر همدل و همزبان باشند .  
 اگر راستی را بخواهیم روسیان همه اینها را افزار کار خود گرفته همچون عروسک  
 می رقصانیدند و چون در تهران در برگزیده شدن وزیران خواست خود را پیش بردند  
 و داستان به پایان رسید باینان نیز روی سرد نشان دادند و بحال خودشان گزارنده  
 که چندی هم هیاو بی در آوردند و اینست درباره کار گزار خانه هم پس از چندروزی  
 دوباره بنگهداری از آن برخاستند و سپهدار را واداشتند که یکدسته قزاق ایرانی  
 برای نگهداری آنجا از سرقزاق خواست و بدینسان باردیگر کار گزار باز شد و از  
 روزشنبه بیست و هشتم دی ماه (دهم صفر ۱۳۳۱) بکار پرداخت .

اما ملایان و همدستانشان تا دو هفته دیگر باز در کار خود می بودند تا کم کم  
 بازارشان سرد گردیده و سر انجام بی آنکه شرمی کنند و سر پایین اندازند پراکنده  
 شدند و مردم آزاد گردیده بازارها را باز کردند . سپهدار نیز در تبریز نمانده و بنام  
 آنکه دچار دردسینه شده و باید بدرمان و چاره کوشد خواستار رفتن باروپا گردیده و  
 از دولت پرک خواست و روز نوزدهم بهمن از تبریز به آهنگ جلفا روانه گردید که از  
 آن راه باروپا رود .

چنانکه گفتیم فرمانفرمایی او جز نام نبود ولی آن نام نیز سودی داشت ، و این  
 زمان که از آذربایجان بیرون میرفت برای آنکه آن نام از میان نرود بصد خان  
 عنوان جانشینی خودش را داد و بدینسان صمد خان بادولت بستگی پیدا کرد و خود با  
 ناواری دولت و با آن پا فشاری روسیان در باره نگهداشتن وی در آذربایجان چاره جز  
 این نبود که کردند . در این باره هم آقای شریف الدوله کوششهایی بکار میبرد و برام  
 گردانیدن صمد خان و گریانیدن وی بسوی دولت ایران می تلاشید . میتوان گفت :

صمد خان نیز این زمان اندکی بخود آمده و این میدید که کار بآن آسانی که پنداشته بود نیست و امید هایی که وی به پشتیبانی روسیان بسته بوده همگی شدنی نیست و این بود که پنجاهای شریف الدوله را پذیرفت و دل تیر عاشقانی خورد. از تهران فرمانفرمایی آذربایجان را بنام محمد حسن میرزا گردانیده و صمد خان را پیشکار نامیدند و بهمین عنوان در تبریز کارگزاری صمد خان را بکونسولگریها شناسانید. این کار پس از نیمه اسفند بود، و چون دو هفته گذشت و نوروز سال ۱۲۹۲ فرا رسید صمد خان بشیوه فرمانفرمایان و حکمرانان تلگراف شاد باش بنام احمد شاه بتهران فرستاد و بدینسان در کردنگزاری و فرمانبرداری کوپید. از تهران گرمرویی نشان دادند و بتلگراف او هم خود شاه و هم برادرش محمد حسن میرزا و هم عین الدوله وزیر درونی پاسخ دادند و نیز نوید فرستادن یک شمشیر کوهر نشانده (مرصع) بوی دادند. صمد خان این تلگراف را بچاپ رسانیده همچون آکھی در شهر پراکنده گردانید. نیز نسخه های آنرا بهمه اداره ها فرستاد. نیز روزنامه توفیق که این زمان بجای فکر بیرون می آمد در شماره ۱۲ خود تلگرافی را که صمد خان در باره (مستمریات) بعین الدوله فرستاده و پاسخی را که او داده بود در میان ستونهای خود بچاپ رسانید و شادی از آن نشان داد. اینها می رسانید که صمد خان رام گردیده و رو بسوی تهران بر گردانیده و این چیزی بود که مایه شادی مردم می گردید که از پشت سر آن به نیکیهایی امید می بستند. صمد خان بدستان شمشیر ارج می گذاشت و چون از سالیان دیرین خلعت پوشان در باغ «ساحب دیوان» (در بیرون تبریز نزدیک بسراه تهران) روی دادی و آن باغ در شورشهای سال ۱۲۸۷ ویران گردیده بود صمد خان دستود داد آنرا باز بسازند و از هر باره به سیج یک جشن و پیشواز با شکوهی پرداخت و چون اردیلبی را در این باره یادداشت شیرینی است آنرا بدانسان که نوشته خود دوست در اینجا می آوریم:

« بعد از نشر اعلان و توزیع روزنامه مرزور از طرف آقای شجاع الدوله حکم بتعمیر عمارت خلعت پوشان که از مرور زمان قریب با نهادم و مشرف بویرانی گردیده بود صادر شد، بنایان چابک دست و سبک پای و نقاشان چیره دست و هنرور مشغول به تعمیر و مرمت کاری شدند، در دور و بر عمارت مزبور از هر طرف خیام با احتشام و سراپرده های

مجلل برافراشتند، خود حضرت حکمران کل من باب بازدید و سرکشی یکدفعه هم سوار شده تشریف فرمای خلعت پوشان گردیدند از برای روز استقبال خود و حامل شمشیر مرصع مزبور تشریفات قراردادند، بکدخدا های محلات شهر حکم صادر شد که در روز خلعت پوشان هر کدام بیرق خود را در راسته خیابان نصب کرده خود کدخدا با تمام من تبع خود زیر بیرق قرار گرفته رعیت خود را از دست راست و دست چپ جاده برصف بدارد و هر کدام از کدخدا ها علی مراتبهم و استعداد محلاتهم پول جمع کرده و سه رأس کوسفند قربانی خریده هنگام عبور حضرت اشرف قربانی در زیر پای مبارکش ذبح نمایند. چونکه از ده سال باین طرف این گونه خلعت پوشانی هامنسوخ گشته و حرکات و حشایه فراشان و یوزباشیان با آن لباسهای کنایبی و کلاههای گنده و کلفت (نظیر دلو چوبین که با آن آب از چاه در میاورند) و با آن سردارهای «بوزمه» دار که بکمرش هزار چین میزنند و شلوارهای گشاد و فراخ لیفه که از پارچه قره - مندوله دریای و با گیوه های طهرانی هر کدام چوبی بدست گرفته اول در سر دسته میرغضب با لباس سرخ دربر و خنجر خونین بزرگ در کمر و کفش های یمنی قیطانو گلغه دار دریای پوشیده چوبی بلند و دراز از تر که های درخت سنجد در دست گرفته در اول صف براه افتاده با صدای کریمه و درشت فریاد میکند: «یا، برید، برید» سایر فراشان دفعتاً واحده صدا بصداداده میگویند: «برید: کیدایرلی دور بر بهیر، کی عبانون قوللارین، جلو کید» چون از چند سال باینطرف اینگونه حرکات را اهالی تبریز ندیده بودند لهذا طالب بودند که یکدفعه ... «آمدن بادخاموش شدن چراغ» از تاریخ صدور دستخط تلگرافی ... الی یومنا هذا روز ها و هفته ها و ماهها میگذرد نه از شمشیر مزبور اثری و نه از حامل آن خبری است با آن گرمیت که در باربان ایالت کبری مشغول صحبت و اقدامات هنگام ورود شمشیر مزبور بودند بالمره دهان خود را بسته اند گانه که هیچ اینگونه وقوعات اتفاق نیفتاده است.

تا اینجاست یادداشت اردبیلی. آنچه را که این درباره چگونگی خلعت پوشان (یا بگفته تبریزیان خلعت کشان) و پیشواز در زمان خود کامگی نوشته همراه است

و هنوز زنده اند هزاران کسانیکه آنروبه های زشت را دیده اند و بیاد میدارند . چنانکه این مینویسد بسیج جشن و پیشواز که سعد خان میدید با انجام ماند و از رسیدن شمشیر نشانی پدید نکشت و این دانسته شد که از تهران شمشیر را فرستادند و با از آنجا فرستادند و در تبریز سعد خان رسیدن آنرا پنهان داشت ( \* ) . آنچه دانسته شد این بود که روسیان از گراییدن سعد خان به تهران و داستان تلگراف دربار بسیار رنجیدند . بوژوازايشکه سعد خان آن تلگراف را چاپ کرده و در شهر پراکنده نموده و آن مایه امیدی برای مردم گردیده بود . بر سعد خان سخت گرفتند و چون دانستند این کارها در سایه کوشش شریف الدوله بوده از و بیشتر رنجیدند و دشمنی نمودند و سعد خان چون پس از آن سیاهکاریها که کرده بود نتوانستی بیکبار دست از دامن روسیان بردارد ناگزیر از در پوزیدن درآمد و همانا در نتیجه اینها بوده که داستان شمشیر بدانسان پایان یافته است .

در همانروز ها روسیان حاجی میرزا مسعود پسر بزرگ حاجی میرزا حسن مجتهد را بدآوری بستگان خود (قاضی روس) بر گزیدند ، و این با آنکه کار کوچکی بود و حاجی میرزا مسعود که بخود میباید و کردن می کشید خود نگهداری دفتر زناشویی و زایش و مرگ یکمشت بستگان روس را باو سپرده بودند ، هر چه بود می - رسانید که روسیان در پی دلجویی از کارکنان خود میباشند و نیز بدست زدن بکارهای آذربایجان پرداخته اند .

باز همان روزها يك داستان زشت تر دیگری پیش آمد و آن اینکه روز بیست و یکم فیورال ( ۱۴ اسفند ۱۲۹۱ ) روز بیدایش خاندان رومانوف و یکی از جشنهای روسیان میبود و چون این زمان سیصد سال از آغاز فرمانروایی آن خاندان میگذشت درروستان جشن بزرگی خواستندی گرفت . در آذربایجان نیز مردم را بهمبازی در آنواداشتند . در تبریز بادستور سعد خان بازارها را آراستند و چراغان کردند و روسیان در عالی قاپو میهمانی داده و سعد خان و دیگران را با آنجا خواندند و پیداست که بی رگان در آنجا

( \* ) بهنگام نوشتن این نکه آقای بنی آدم را دیدم و در باره رسیدن و رسیدن شمشیر پرسیدم ایشان هم پیش از آنچه ما نوشته ایم آگاهی میدارند .